

مُفت زندگی می کنیم، مفت!

گزینہی اشعار اورہان ولی کانیک



ترجمہی

و. م. آيرو

(از ترکی استانبولی)

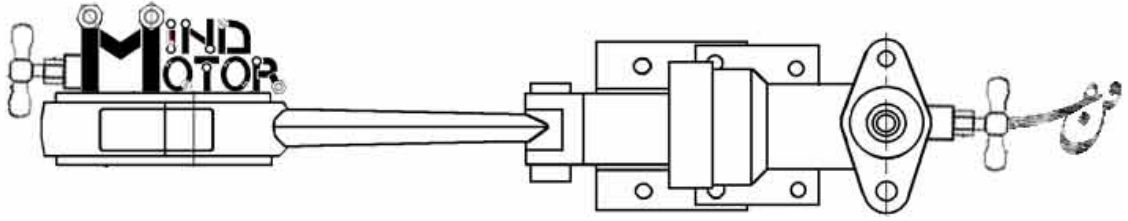
مفت زندگی می‌کنیم، مفت!

گزینه‌ی اشعار اورهان ولی کانیک

ترجمه‌ی

و.م. آيرو

(از ترکی استانبولی)



تمامی حقوق برای سایت مایند موتور محفوظ می‌باشد

عنوان کتاب: مفت زندگی می‌کنیم، مفت!

(مجموعه شعر)

مؤلف: اورهان ولی کانیک

مترجم: و.م.آیرو

تاریخ انتشار: اردیبهشت ۱۳۸۸

نوبت چاپ: اول

نشر الکترونیک **MindMotor**

فهرست:

شرح حال و نگاهی به دنیای شعری اورهان ولی کانیک

۱- فروردین

۲- آرزوها و خاطره‌ها

۳- حشرات

۴- دعوت

۵- یه چیزی مثِ مشروب تو این هواها

۶- خدارو یه عالمه شکر

۷- مهمون

۸- از کوچه که دارم رد می‌شم

۹- نمی‌تونم بفهمونم

۱۰- ابر

۱۱- سربالایی

۱۲- چیزی هَس

۱۳- Quantitatif

۱۴- می‌خونه

۱۵- به خاطرِ شما

۱۶- به خاطرِ وطن

۱۷- مُفت

۱۸- آدما

۱۹- چقد باحال

۲۰- عصرهای یکشنبه

۲۱- برای این که کاری کرده باشم

۲۲- شعر تنهایی

۲۳- ماجرا

۲۴- حکایت احمد برای علی‌رضا

۲۵- دستِ چپم

۲۶- اون تو

- ۲۷- درون
- ۲۸- درخت
- ۲۹- های کای
- ۳۰- جدا شدن
- ۳۱- گره
- ۳۲- راحت
- ۳۳- مستقیم به طرف "گملیک"
- ۳۴- هجرت
- ۳۵- بالای
- ۳۶- درخت من
- ۳۷- شعر دمدار
- ۳۸- جواب
- ۳۹- خواب
- ۴۰- سردرد
- ۴۱- یه هویی
- ۴۲- شعر سوراخ
- ۴۳- گرفتار عشق شده‌م؟
- ۴۴- بی خیال و آسوده
- ۴۵- Illusion
- ۴۶- شعر موجینی
- ۴۷- آیا هنوز هم زنده‌ای؟
- ۴۸- زغال اخته
- ۴۹- سایه‌م
- ۵۰- زندگی (۲)

شرح حال و نگاهی به دنیای شعری اورهان ولی کانیک:

اورهان ولی کانیک در ۱۳ آوریل ۱۹۱۴ در شهر استانبول ترکیه به دنیا آمد. در آنجا شروع به درس خواندن کرد و پس از مدتی پدرش او را برای ادامه‌ی تحصیل به آنکارا فرستاد. در دوران دبیرستان با اوکتای رفعت و ملیح جودت (دو تن از شاعران عصیانگر ترکیه) آشنا شد و آشنایی آن‌ها به رفاقت انجامید. پس از بازگشت به استانبول وارد دانشکده‌ی ادبیات (رشته‌ی فلسفه) شد و پس از چندی، تحصیل در آنجا را به‌طور نیمه‌کاره رها کرد. در آنکارا مدتی در بخش مدیریت پست و تلگراف کار کرد و نیز چند مدتی به‌خدمت وزارت ملی آموزش و پرورش درآمد و در دفتر ترجمه مشغول به کار شد، پس از چندی، به‌علت غیردمکراتیک یافتن فضای آنجا (به‌گفته‌ی خودش) از آن شغل استعفا داد.

در ژانویه ۱۹۴۹ دست به انتشار نشریه‌ای زد به نام « یاپراک » (برگ) که هر پانزده روز یک‌بار آن را در دو برگ منتشر می‌کرد، انتشار این نشریه تا ژوئن ۱۹۵۰ به‌طول انجامید و توانست جمعاً ۲۸ شماره از این نشریه را درآورد.

او در ۱۴ نوامبر ۱۹۵۰، در سن سی‌وشش سالگی بر اثر خونریزی مغزی درگذشت. کتاب‌های شعر منتشرشده از او عبارتند از: «غریب» (حاوی شعرهایی مشترک با ملیح جودت و اوکتای رفعت، ۱۹۴۴)، «پشیمان نشدم» (۱۹۴۵)، «مانند رزمنامه» (۱۹۴۶)، «تازه» (۱۹۴۷)، «روبه‌رو» (۱۹۴۹)، «مجموعه‌ی اشعار» (۱۹۸۲).

پس از «یحیی کمال» که عقیده دارند اولین ضربه را بر شعر قدیم ترکیه وارد کرده است و همچنین پس از ناظم حکمت که عقیده داشت وزن شعر، نمی‌تواند جزء لاتغییر شعر باشد، اورهان ولی کانیک بی‌شک یکی از تأثیرگذارترین شاعران عصیانگر ترک است که تأثیر چشم‌گیری بر شعر ترکیه داشته و دارد. به‌عقیده‌ی او همان‌طور که شعر، نمی‌تواند یک زبان و وزن مشخص داشته باشد، به‌همین نحو نمی‌توان به آن موضوعات و ایده‌های از پیش تعیین‌شده‌ی خود را بر آن تحمیل کرد، همچنین عقیده داشت که شعر هیچ نیازی به وزن و آهنگ ندارد، بنابراین می‌توان آن‌ها را از شعر حذف کرد. شعر اورهان ولی ظاهر بسیار ساده، شوخ و جذابی دارد، زبان شعری او از نوع زبان‌های فضل‌فروش ادبی نیست. او گاه با همین عنصرهای دم دست، همین کلمات جاری در گفت‌ووشنیده‌های روزمره، بی‌هیچ اصراری در ادبیزه کردن زبان، خالق دنیایی می‌شود که دیگر در آن حکومت معیارهای محدود زیباشناسیک و پارامترهای هنجارآفرین ادبی حتی‌الامکان برانداخته می‌شود. او قصد ندارد برای نوگردانی شعر، افکار و آموخته‌های ادبی خود را تحت اقتدار معطوف به تکنیک، بر کلمات تحمیل کند. شعر او به‌شدت با نخبه‌گرایی ادبی به ستیز برمی‌خیزد، تا جایی که که شعرهای او گاه به همان چیزهایی بدل می‌شود که ما خیلی وقت‌ها در گفتارهای روزانه‌مان به‌کار می‌بریم بی‌آن‌که حتی به شعر بودن‌شان اندیشیده باشیم. ردپاهای شعر در همه‌چیز هست و سایه‌اش بر همه‌جا گسترده است، برای کشف آن لازم نیست در آسمان‌ها سیر کنیم و یا این‌که دل خوش به چند کلمه باشیم: لازم نیست آن را فقط همان چند کلمه‌ی روی کاغذ ببینیم.

این‌ها را شعرهای اورهان ولی به‌ما می‌گویند. می‌گویند که برای خواندن واقعی‌شان باید از متن شعرها برگذریم و ارجاع داده شویم به متن زندگی، جایی که شعر همواره از آن‌جا آمده و خواهد آمد. کلمات فریبده‌اند و در پیشروی‌شان گاه چنان خطرناک می‌شوند که می‌توان تنها با جمله‌ای که از دهانی خارج می‌شود گورستانی آفرید. شعر اورهان ولی به‌دور از هرگونه زیاده‌گویی و پیرایه است. شعر وی، شعری جزم‌اندیش نیست، و خیلی وقت‌ها با لحنی به‌ظاهر جزم‌اندیشانه و در باطن طنز و تخطئه‌کننده هرگونه قطعیتی را به‌بازی می‌گیرد. او گاه در شعرهایش همان دلتنگی‌های ساده‌ی انسان حاشیه‌نشین را بی‌هیچ نیازی به پوشاندن آن در لباس زیبای ادبی و بدون هیچ کم‌وکاست بیان می‌کند.

چیزی که شاید هنوز نزد بسیاری از ما به‌هیچ‌وجه «شعر» تلقی نشود، عاری باشد از آن‌چه که مبلغان صنعت شعر، شعرش می‌نامند و به‌دور از هرگونه تقدس زیبایی‌شناسانه‌ی زبان‌آوران و فرم‌گرایان با این توجیه که خب هر کس می‌تواند این‌ها را بگوید؛ توجیهی ناشی از ترس؛ ترس رخت برستن دیکتاتور کوچکی به‌نام «شاعر»، ترس از این‌که اگر شعر بدون دخالت شاعر هست، پس شاعر کیست؟ و همین دلهره‌های ناشی از اندیشه‌ی نخبه‌گرایانه که درونی بسیاری از ماها شده است، بی‌آن‌که به آن اقرار کنیم و گاه بی‌آن‌که خود بدانیم. پس شعر اورهان ولی به‌نوعی افشاگر ترس‌ها و خودداری‌های ما هم هست، نه به‌جهت تحقیرشان، بلکه شاید از سرِ همدلی: روشن‌کننده‌ی واقعیتی ظریف! اگرچه شعر او گاه از روزمره‌ها سود می‌جوید اما الزاماً شعری در جهت و به‌سودِ روزمره‌گی نیست. او برای اعلام انزجار خود از پوچی آن‌چه که "روزمره" اش می‌نامیم، مفاهیم محاوره‌ای یا مفاهیم روزمره را جایگزین مفاهیم فخیم ادبی می‌کند. و در همین بهره‌جویی از لحنِ «مفهومی» محاوره، ظرفیت‌های فوق‌العاده‌ی «زبان طنز» را کشف می‌کند. (لازم به‌ذکر است که در ترکی زبان گفتار از زبان نوشتار دچار انشقاق نشده است، به‌بیانِ دیگر مردم همان‌گونه که سخن می‌گویند، می‌نویسند. به‌همین دلیل نوشتیم: "مفاهیم محاوره‌ای" و نوشتیم "زبان محاوره" یا "زبان گفتار".) به‌طور کلی طرز نگاه شعر اورهان ولی به جهان پیرامونش ساده است، بسیار ساده، اما در عمق نگاهش وسعتی هم‌طراز بی‌کرانه‌گی نشسته است.

برای آموختن از دنیای شعری اورهان ولی کانیک دیر نیست. او به ما می‌آموزد که شعر جای دیگری‌ست؛ جایی که مونولوگ‌ها پایان می‌گیرند، و در گستره‌ی نامحدودِ فروتنی، دیالوگِ جان‌بخش انسان با خویش‌اش آغاز می‌شود.

اورهان ولی زنده است، شعرش این را می‌گوید. مرگ به‌مفهوم تمام‌شدگی تحقیری‌ست نابخشودنی برای انسانِ شعرِ او.

فروردین

غیرممکن است
شعر نوشتن
اگر که عاشق باشی
و شعر ننوشتن
اگر که ماه
ماه فروردین باشد. ■

آرزوها و خاطره‌ها

آرزو چیز دیگری‌ست
و خاطره چیزی دیگر
توی شهری آفتاب‌نندیده
بگو چطور می‌شود زندگی کرد؟ ■

حشرات

فکر نکن

فقط آرزو کن

ببین، حشرات هم همین کار را می‌کنند. ■

دعوت

منتظرم؛
تو حال و هوایی بیا که
پشیمونی ممکن نباشه! ■

یہ چیزی مٹِ مشروب تو این هواها

یہ چیزی مٹِ مشروب ہس تو این هواها
آدمو خراب می‌کنه، خراب
از یہ طرف حسرت جدایی کہ باشه
عشقت پیش یکی دیگہ و
تو ہم یہ جای دیگہ...
آدمو سرریزِ درد می‌کنه، سرریزِ درد

یہ چیزی مٹِ مشروب ہس تو این هواها
آدمو مست می‌کنه، مست ■

خدارو یه عالمه شکر

هنوز یه آدم دیگه هَس، خدارو یه عالمه شکر، - تو خونه
نَفْسِش هَس
صدای پاش هَس
خدارو شکر، خدارو یه عالمه شکر. ■

مهمون

دیروز تا شب بدجوری حالم گرفته بود
دو پاکت سیگار هم افاقه نکرد
آخرش شروع کردم نامه نوشتن
ویولون زدم (تو تموم عمرم این اولین بارم بود)
چرخی زدم
تخته‌نردبازا رو دید زدم
آوازی خوندم تو یه دستگاه خارج
یه قوطی کبریت مگس گرفتم
خدا لعنت کنه
آخرش پا شدم اومدم این جا. ■

از کوچه که دارم رد می‌شم

از کوچه که رد می‌شم
وختی یادم می‌افته که چطوری قبلیش همون جور با خودم خندیده‌م
از این که فک کرده باشن دیوونه‌م
خندهم می‌گیره. ■

نمی‌تونم بفهمونم

اگه گریه کنم
صدامو تو سطرآم آیا می‌شنفین
می‌تونین اشکامو لمس کنین
با دستاتون آیا؟

قبل از این‌که گرفتار بشم به این درد
خیال نمی‌کردم که ترانه‌ها تا این حد قشنگ باشن و
کلمات تا این حد بی‌خاصیت.

یه جایی هستش، می‌دونم
یه جایی که توش امکان گفتنِ همه‌چی هس
بیش از حد نزدیکش شده‌م، می‌شنفم
نمی‌تونم بفهمونم. ■

ابر

عمو پرنده فروش!

ما

هم پرنده داریم،

هم درخت.

تو فقط به ما

یه "صدی" ابر بده. ■

سربالایی

اون دنیا دمدمای غروب
تو ساعتِ وقفه ی کاریِ شرکتمون
راهی که ما رو به خونه‌مون می‌رسونه
اگه این جور سربالایی نباشه
مرگ همچین بدک هم نیس ■

چیزی هَس

هر روز این‌قَد قشنگه این دریا؟
همیشه این‌طور به‌چشم می‌آد آسمون؟
همیشه این‌قَد دلرباست
این اشیاء ، این پنجره؟
نه،
به خدا که نه
یه حقه‌ای - چیزی هَس تو این کار. ■

Quantitatif

زنای خوشگلو دوس دارم
زنای کارگرو هم دوس دارم
ولی زنای خوشگلِ کارگرو
بیش تر دوس دارم. ■

می‌خونه

وختی که دیگه دوسش ندارم
در اون صورت چه دلیلی داره
بخوام از بغل می‌خونه‌ای رد شم
که به یادش
اون جا هرشب نوشیده‌م! ■

به خاطر شما

به خاطر شما، برادران و خواهران انسانم
همه چیز به خاطر شماست
شب به خاطر شما، روز هم همین طور
در روز، نور خورشید
در شب، نور ماه...
برگ‌هایی که در نور ماه
اشتیاق درون برگ‌ها
اندیشه‌ی درون برگ‌ها

هزارویک سبز درون نور خورشید
زردها هم به خاطر شما، صورتی‌ها هم همین طور
پوسته‌پوسته شدن کف دست -
گرمی‌اش
نرمی‌اش
آسوده‌گی‌ای که در دراز کشیدن هست
سلام‌ها، به خاطر شما
به خاطر شما تیرک‌های لرزان بندرگاه
اسامی خورشید
اسامی ماه
رنگ‌های قایق‌ها به خاطر شما
به خاطر شما پای پستیچی
دست تزریق‌تچی
عرق جاری پیشانی‌ها
در جبهه‌ها گلوله‌ی رهاشده
به خاطر شما قبرها، سنگ‌قبرها
زندانی‌ها، دستبندها، مجازات اعدام
به خاطر شما
همه چیز به خاطر شما! ■

به خاطر وطن

چه‌ها که نکردیم محض خاطر این وطن
بعضی‌هامون مُردیم
بعضی‌هامون نطق کردیم. ■

مفت

مفت زندگی می‌کنیم، مفت
هوا مفت، ابر مفت
جوئیبار، تپه مفت
بارون، گل، مفت
ظاهرِ ماشینا
در سینماها...
نون و پنیر نیست، اما
آب ولرم مفت
آزادی به قیمتِ کلهت
بردگی، مفت

مفت زندگی می‌کنیم، مفت. ■

آدما

همیشه، ولی، مخصوصاً
وختایی که می‌فهمم دوسم نداری
دلَم می‌خواد تو رو هم از تُو بغلِ مادرم ببینم
مَثِ آدمایی که نگاشون می‌کردم
تُو بچگی م. ■

چقد باحال

رنگ این چای چقد باحاله
صبح اول وقت
تو هوای آزاد
هوا چقد باحاله
اوهوی پسر چقد باحال!
چای چقد باحاله! ■

عصرهای یکشنبه

حالا بدلباسم
ولی بعد از صاف کردنِ بدهی‌هام
فکر می‌کنم دو برابر لباس نو خواهم داشت و فکر می‌کنم
دوباره تو مرا دوست نخواهی نداشت:
و عصرهای یکشنبه
وقت گذشتن با ظاهر آراسته از محله‌ی شما
خیال می‌کنی آیا
که باز من مثلِ حالا
برای تو تره خُرد خواهم کرد؟! ■

برای این که کاری کرده باشم

تمام زنان زیبا فکر کردند
شعرهای عاشقانه‌ی من
برای آنها نوشته شده...
ولی من اگر مدام رنج آنها را به‌جان خریدم
تنها برای این بوده که کاری کرده باشم. ■

شعر تنهایی

اونایی که مزه‌ی تنهایی زندگی کردندو نچشیده‌ن
نمی‌دونن

سکوت چه ترسی به جون آدم می‌ندازه
آدم چه‌طوری با خودش به حرف‌زدن می‌افته
چه‌طوری به‌سمت آینه‌ها پا به دو می‌ذاره
در حسرتِ یه زنده

■ نمی‌دونن.

ماجرا

بچه بودم، بچه بودم
قلابو انداختم تو دریا
ماهیا حمله کردن
دریارو به چشم دیدم.

یه بادبادک ساختم، عین عروسِ توربه‌سر
دنباله‌ش رنگین‌کمانی
پرش دادم به آسمون
آسمونو به چشم دیدم.

بزرگ شدم، بی‌کار شدم، گرسنه موندم
می‌باس از یه جا پول به دس بیارم
وارد جمع‌آدما شدم
آدمارو به چشم دیدم.

نه چشم از سر و همسر می‌پوشم
نه از دریا، نه از آسمون، ولی
این آخرین چیزی که دیدم ول‌کن نیست
ول‌کن نیست: مشقتِ تأمین‌گذرانِ زندگی.

با خودم می‌گم پس اینه
آخرین چیزی که شاعر بدبخت باید ببینه. ■

حکایت احمد برای علی‌رضا

چقد عجیبه برای علی‌رضا
حکایت احمد!
یکی شون توی ده می‌شینه
یکی شون توی شهر
و هر صبح
اونی که تو شهره می‌ره ده
اونی که تو دِهه می‌ره شهر. ■

دست چیم

مست شدم، اما
دره‌حال تو را به‌خاطر آوردم:

دستِ چیم
دستِ بی تجربه‌ام
دستِ بدبختم! ■

اون تُو (توی زندان)

پنجره، از همه‌ش بهتر پنجره‌س
پرنده‌های درحال عبور و می‌بینی لااقل
عوضِ دیدنِ چار دیوار. ■

درون

دریاهایی داریم درون آفتاب
درخت‌هایی داریم، درون برگ
فردا که شب بگذرد می‌آییم
با دریاهامان درمیان درختانمان
درون بی‌چیزی ■

درخت

یه سنگ پرت کردم به درخت
سنگم زمین نیافتاد
سنگم زمین نیافتاد
درخت سنگمو خورد
سنگمو می‌خوام
سنگمو می‌خوام.

■ (مشترکاً با اوکتای رفعت)

های کای

بوی خزه
و یک بشقاب میگو
■ در دماغه‌ی ساندیک

جدا شدن

خیره موندهم به قایقی
که راهِ خودشو گرفته و داره پیش می‌ره
نمی‌تونم خودمو بندازم تو دریا؛ دنیا قشنگه
از یه طرف

مردبودنم

راهِ گریه‌مو گرفته. ■

کره

عمو هیتلر!
یه روزم بفرما پیش ما
زلف و سبیل تو نشون مادرم بدم
عوضش منم یواشکی
می‌رم از یخچال آشپزخونه
برات کره می‌قایم -
بدی به خوردِ سربازات. ■

راحت

می‌گی: این جنگ و جدال یه‌هویی تموم بشه،

می‌گی: گشنه نشم،

می‌گی: خسته نشم؛

می‌گی: شاشم نگیره،

می‌گی: خوابم نگیره؛

دِ بگو: بمیرم دیگه! ■

مستقیم به طرفِ "گَملیک" *

مستقیم به طرفِ "گَملیک"
دریا را خواهی دید
حیرت نکن! ■

هجرت

از پنجره‌اش
که به بام‌ها باز می‌شد
بندرگاه را می‌شد دید
و ناقوس کلیسا
تمام روز بی‌وقفه می‌نواخت
و هرازگاهی شب‌ها
صدای قطار را در تخت خوابش می‌شنید
و تازه عاشق دختری شده بود
در آپارتمان روبه‌رویی
با تمام این‌ها
این شهر را ول کرد و
رفت به شهر دیگری. ■

بالای

پرنده‌ها از بالای ابر می‌گذرند
باران روی ابر می‌بارد

پرنده‌ها از بالای قطار می‌گذرند
باران روی قطار می‌بارد

پرنده‌ها از بالای گذشته می‌گذرند
باران روی گذشته می‌بارد

و یار می‌آید، پرنده‌ها هرکجا که می‌خواهند بروند
بالای باران طلوع می‌کند خورشید ■

درخت من

تو محله‌مون
اگه جز تو درختِ دیگه‌ای هم بود
تورو تا این حد دوس نداشتم.
ولی اگه تو هم می‌تونستی با ما
سُرسره‌بازی کنی
تورو خیلی بیش‌تر از اینا دوس داشتم.

درخت قشنگم،
وقتِ خشکیدنِ تو
اگه خدا خواسته باشه
ما هم به محله‌ی دیگه‌ای اسباب‌کشی کرده‌ایم! ■

۱. شعرِ دُم‌دار

نمی‌تونیم باهم کنار بیایم، راهمون جُداس
تو گریه‌ی جگرکی هستی و من گریه‌ی تُو کوچه
خوراک تو تُو بشقاب مسی‌یه
مال من تُو دهن شیر
تو خواب عشق می‌بینی، من خواب استخون
ولی کار تو هم ساده نیس، برادر
ساده نیس اصلن،
این‌طوری
هرروزِ خدا دُم‌جنبوندن. ■

۲. جواب

(از گریه‌ی جگرکی به گریه‌ی تو کوچه)

بحث گشنگی‌رو پیش می‌کشی
پس معلومه که کمونیستی تو!
پس تویی که تموم ساختمونارو آتیش می‌زنی
اونای تو استامبولو، تو...
اونای تو آنکارارو، تو ...

تو عجب خوکی هستی تو! ■

خواب

در خواب دیدم که مادرم مُرده
همین که با گریه بیدار شدم از خواب
خاطره‌ی آن صبحِ عید برایم تداعی شد؛
لحظه‌ای که با گریه
دور شدن و از دست رفتنِ بادکنکم را
در آسمان
نگاه می‌کردم... ■

سردرد

I

راها هرچقد خوب باشن
شب هرچقد خنک باشه
بدن خسته می‌شه
سردرد خستگی سرش نمی‌شه ■

II

حتی اگه همین حالا برم تُو خونه‌م
هیچ بعید نیس یه کم بعدش بیام بیرون
مادامی که این لباسا و کفش مال منه و
مادامی که کوچه‌ها مال هیشکی نیس ■

یه هویی

همه چی یه هویی اتفاق افتاد
یه هویی نور خوشید به زمین خورد
آسمون یه هویی اتفاق افتاد
آبی یه هویی.
همه چی یه هویی اتفاق افتاد؛
یه هویی دود از خاک شروع کرد به پیچیدن و بالا رفتن
جوونه یه هویی دراومد، شکوفه یه هویی
میوه یه هویی دُرُس شد.

یه هویی،
یه هویی؛
همه چی یه هویی اتفاق افتاد
دختر یه هویی، پسر یه هویی،
جاده‌ها، حومه‌ها، گربه‌ها، آدما...
عشق یه هویی اتفاق افتاد
شادی یه هویی. ■

شعر سوراخ

جیب سوراخ جلیقه سوراخ
آستین سوراخ لباده سوراخ
تنبون سوراخ پیرهن سوراخ

آبکشی مگه برادر! ■

گرفتار عشق شده‌م؟

من آیا قرار بود این‌قد تو فکروخیال بیافتم،
یا آدمی بودم که بی‌خوابی سراغم بیاد،
این طوری ساکت و دَمَغ بشم،
حتی‌حالم به‌هم بخوره از اون سالادی که خیلی دوس داشتم؟!
کی قرار بود این‌طور بشم! ■

بی خیال و آسوده

درازکش خوابیده، بی خیال و آسوده
لباسش یه کم سُرخورده
بازوش رو بالا برده؛ زیرغلتشو می‌شه دید
با یکی از دستاشم سینه‌شو گرفته
منظور بدی از این کار نداره، می‌دونم
نداره، منم خیال بدی ندارم، ولی...
نمی‌شه که
این‌که نشد خوابیدن. ■

Illusion

از شریه عشق قدیمی خلاص شده‌م
دیگه زنا همه‌شون خوشگلن
پیره‌نم تازه‌س
حموم کرده‌م
اصلاح کرده‌م
صلح برقرار شده
بهار از را رسیده
آفتاب سر زده
اومده‌م تو کوچه، آدما همه راحت...
منم همین‌طور ■

شعر موجینی

نه بمب اتمی،
نه کنفرانس لندن،
تُو یه دستش موجین،
تُو یه دستش آینه؛
هرچی سر دنیا بیاد
اون ککش ام نمی‌گزه! ■

آیا هنوز هم زنده‌ای؟

وقتی مشغول وصل کردن دُم بادبادکی بودیم
که باهم ساخته بودیم‌اش
دیدم که قلب کوچولویت می‌تپید
حتی از فکرم هم نمی‌توانست بگذرد
که زمانی با تو مکنوناتم را در میان بگذارم
راستی آیا هنوز هم زنده‌ای؟ ■

زغال اخته

اولین میوه‌هاشو امسال داد
زغال اخته
سه تا دونه؛
سال دیگه پنج تا دونه می‌ده
عمر درازه،
منتظریم؛
بی خیال!
چه اشکالی داره! ■

سایه‌م

خسته شدم، بُریدم از این که هی دنبال خودم بکشونمش
سال‌ها س همپای من داره می‌آد
تو این دنیا یه چن‌وختی هم زندگی کنیم
هرکدوم جدا؛
اون به تنهایی
منم به تنهایی ■

زندگی (۲)

می‌دونم که آسون نیس زندگی
ولی به‌هرحال
تختِ یه مُرده هنوزم گرمه
یکی هم تازه شروع می‌کنه به کار
زندگی آسون نیس رفقا
مردن هم آسون نیس
آسون نیس بُردن از این دنیا! ■

